

دستور

گیلدروی لاکھارت



نوشتہ جی. کی. رولینگ

ترجمہ امین بھرہ مند

کودکی

گیلدروی لاکهارت که از مادری ساحره و پدری مشنگ زاده شد و دو خواهر بزرگتر داشت، تنها فرزند از سه فرزند پدر و مادرش بود که توانایی جادو کردن داشت. پسرکی باهوش و خوش قیافه که مشخص بود مادرش او را بیشتر از خواهرانش دوست دارد و این حقیقت که او یک جادوگر هم بود باعث شد غرور مانند علفی هرز در وجودش رشد کند.

تحصیل

ورود لاکهارت جوان به مدرسه‌ی علوم و فنون جادوگری هاگوارتز به آن اندازه که او و مادرش انتظار داشتند رضایت بخش نبود. در مدرسه‌ای پر از جادوگر که تعداد زیادی از آنها هم از لاکهارت زبردست‌تر بودند، به او چندان توجه نمی‌شد. (در حقیقت تصور لاکهارت از ورودش به هاگوارتز دقیقاً مخالف تصویری بود که هری پاتر چند دهه بعد قبل از ورود به هاگوارتز داشت. او در ذهن خودش تجسم می‌کرد که در راهروها قدم می‌زند و از گوشه و کنار پیچ‌های بقیه درباره‌ی توانایی‌های جادویی‌اش بلند می‌شود. اما هرگز به ذهنش خطور نکرده بود که همه‌ی دانش‌آموزها قبل از ورودشان به مدرسه همین خیالات را درباره‌ی خودشان دارند.) او در ذهنش خودش را یک قهرمان و نابغه‌ی تمام عیار می‌دید و فهمیدن اینکه سرشناس نیست، توانایی‌هایش ویژه نیستند و هیچ‌کس تحت‌تاثیر موی فر طبیعی‌اش قرار نمی‌گیرد بزرگ‌ترین شوک ناخوشایندی بود که به او وارد شد.

البته این‌طور نبود که لاکهارت هیچ استعدادی نداشته باشد. برعکس، معلم‌هایش حس می‌کردند که هوش و توانایی او از میانگین دانش‌آموزان بالاتر است و اگر سخت تلاش کند می‌تواند برای خودش کسی شود، حتی اگر نمی‌توانست به جاه‌طلبی‌هایی که با هم‌کلاسی‌هایش در میان می‌گذاشت جامه‌ی عمل بپوشاند (لاکهارت به هرکس که به حرف‌هایش گوش می‌کرد می‌گفت که او تا پیش از پایان تحصیلش یک سنگ جادو خواهد ساخت و قصد دارد قبل از آنکه سخت تلاش کند تا تبدیل به جوان‌ترین وزیر سحر و جادوی بریتانیا شود، به مقام کاپیتانی تیم کوئیدچی انگلستان برسد و جام جهانی را بالای سر ببرد).

لاکهارت که در گروه ریونکلاو قرار گرفته بود خیلی زود نمرات خوبی کسب کرد، اما همیشه نقطه‌ضعفی در وجودش بود که باعث می‌شد ناراضی‌اش بیشتر و بیشتر شود. اگر قرار بود نفر اول و بهترین نباشد، ترجیح می‌داد اصلاً نباشد. به مرور استعدادش را متوجه راه‌های میان‌بر و حقه‌بازی کرد. او به یادگیری نه به خاطر نفس آن بلکه به این خاطر اهمیت می‌داد که می‌توانست

با آن جلب توجه کند. او تشنه‌ی جایزه و افتخار بود. لاکهارت با اعمال نفوذ از طریق مدیر مدرسه یک مجله برای مدرسه راه‌اندازی کرد، چون هیچ‌چیز را بیشتر از اینکه نام و امضای چاپ‌شده‌اش را ببیند دوست نداشت.

هرچند که هیچ‌وقت چندان محبوب نبود، اما به کمک تکرار کارهای حاشیه‌ساز و جلب توجه‌کننده توانست به هدف اصلی‌اش که شناخته‌شدن در سطح مدرسه بود برسد. لاکهارت به خاطر اینکه امضایش را با حروفی به اندازه‌ی شش پا به صورت جادویی روی زمین چمن کوییدیچ حک کرده بود، یک هفته حبس کشید. او یک تصویر بزرگ و درخشان از چهره‌اش ساخت و به تقلید از علامت شوم، آن را به آسمان فرستاد. یک سال برای خودش هشتصد کارت تبریک ولنتاین فرستاد که باعث شد دسته‌ای چنان بزرگ از جغدها به سرسرای بزرگ بیایند که همه صبحانه‌شان را نیمه‌کاره رها کردند (به خاطر پره‌های زیاد معلق در هوا که داخل فرنی‌ها می‌افتاد).

دوران کاری پس از هاگوارتز

وقتی که لاکهارت بالاخره از هاگوارتز رفت، معلم‌های مدرسه نفس راحتی کشیدند. خیلی زود خبر کارهایش از گوشه و کنار رسید و کارهای متهورانه‌اش او را مشهور و مشهورتر کرد. بسیاری از اساتید سابقش با خود فکر کردند که شاید درباره‌ی او در اشتباه بوده‌اند چون لاکهارت با سفر کردن به محل دورافتاده‌ی زندگی چند جانور خطرناک و شوم، از خودش شجاعت و انعطاف‌پذیری نشان داده بود.

حقیقت آن بود که لاکهارت سرانجام شغل حقیقی‌اش را پیدا کرده بود. او هیچ‌وقت جادوگر بدی نبود، فقط یک ساحر تنبل بود، و تصمیم گرفته بود تمامی استعدادهایش را در یک زمینه به کار ببندد: افسون حافظه. با حرفه‌ای شدن در اجرای این افسون توانست خاطرات تعداد زیادی از جادوگران زبردست و شجاع را دستکاری کند و همین به او اجازه داد که بتواند کارهای دلیرانه‌ی آنها را به نام خودش تمام کند. هر بار پس از پایان یکی از «ماجراجویی‌هایش» با کتابی آماده‌ی چاپ به بریتانیا باز می‌گشت که در آن شاهکارهای شجاعانه‌ی «او» با جزئیات فراوان من‌درآوردی بازگو شده بود.

لاکهارت در عرض یک دهه پس از ترک مدرسه توانست با مجموعه کتاب‌های خودزندگی‌نامه‌اش در لیست پرفروش‌ترین‌ها قرار بگیرد و به عنوان یک جادوگر مدافع در برابر جادوی سیاه با کلاس جهانی مشهور شود. او حتی نشان مرلین درجه سه را دریافت کرد، عضو افتخاری انجمن مبارزه با جادوی سیاه شد و از آنجا که قیافه‌ی جذابش هیچ نشانی از نبردهای مرگ و زندگی که او

ادعا می‌کرد با گرگینه‌ها، پیک مرگ‌ها و موجودات این‌چنینی داشته، نداشت، پنج بار پشت سر هم جایزه‌ی زیباترین لبخند مجله‌ی ساحره را از آن خود کرد.

بازگشت به هاگوارتز

بسیاری از معلم‌های مدرسه وقتی که آلبوس دامبلدور تصمیم گرفت گیلدروی لاکهارت را به عنوان استاد دفاع در برابر جادوی سیاه به هاگوارتز برگرداند، تعجب کردند. هرچند درست بود که متقاعد کردن یک نفر برای تصدی این سمت تقریباً غیرممکن شده بود (شایعه‌ای که می‌گفت این سمت نفرین شده است هم داخل و هم خارج از هاگوارتز داشت گسترش می‌یافت)، اما بسیاری از اساتید شخصیتی نفرت‌انگیز از لاکهارت در خاطرشان باقی مانده بود. حالا موفقیت‌های بعدی‌اش هرچه که بود، بود.

با این حال نقشه‌های آلبوس دامبلدور پیچیده‌تر از این حرف‌ها بود. او بر حسب اتفاق دو تن از جادوگرانی را که گیلدروی لاکهارت اعتبار زندگی کاری‌شان را به نام خودش زده بود می‌شناخت و جزو معدود افرادی در جهان بود که می‌دانست لاکهارت چه کار می‌کند. دامبلدور باور داشت که تنها کافی ست لاکهارت به یک محیط آموزشی عادی برگردد تا مشخص شود شیاد و کلاه‌بردار است. پروفیسور مک‌گونگال، که هیچ‌وقت از لاکهارت خوشش نمی‌آمد، از دامبلدور پرسید که با خودش فکر می‌کند از یک کلاه‌بردارِ تشنه‌ی شهرت دانش‌آموزها چه چیزی می‌توانند یاد بگیرند. دامبلدور جواب داد که «حتی از یک معلم بد هم چیزهای زیادی می‌شه یاد گرفت: اینکه چه کار نکنیم یا چطور نباشیم.»

از آنجا که شغل افتخار دزدی لاکهارت به خوبی پیش می‌رفت، احتمال داشت او چندان رغبتی برای بازگشت به هاگوارتز نداشته باشد و به همین دلیل دامبلدور مجبور شد فکر تدریس به هری پاتر را در سر پر سودای لاکهارت بیندازد (حیله‌ای که دامبلدور چهار سال بعد وقتی که لازم بود یک استاد دیگر را برای بازگشت به مدرسه قانع کند، مجبور به تکرارش شد). او خیلی زیرکانه به لاکهارت تلقین کرد که افتخار تدریس به هری پاتر مهر تاییدی بر شهرت اوست و بدین ترتیب برای لاکهارت طعمه‌ای گذاشت که نمی‌توانست در برابرش مقاومت کند.

زمانی که لاکهارت به مدرسه آمد توانایی‌های جادویی‌اش (که زمانی تقریباً خوب بود) ضعیف شده بود. تنها افسونی که واقعا در آن مهارت داشت افسون حافظه بود که طی سال‌ها مرتباً از آن استفاده کرده بود. کلاس‌هایش خیلی زود تبدیل به سرگرمی بچه‌ها شد چون مشخص شد که او در تمامی زمینه‌هایی که در کتاب‌هایش ادعا می‌کرد مهارت دارد، کاملاً بی‌عرضه است.

حادثه‌ای که به قیمت سلامت عقل لاکهارت تمام شد در اواخر سال تدریسش در هاگوارتز رخ داد؛ زمانی که افسون حافظه به طرف خودش کمانه و برای همیشه گذشته‌اش را پاک کرد. از آن موقع او در بخش اقامت‌های دراز مدت برای آسیب‌های جادویی دائمی در بیمارستان سوانح و بیماری‌های جادویی سنت مانگو بستری است.

نظرات جی.کی.رولینگ

مکالمه‌ی زیر از مصاحبه‌ی جی.کی.رولینگ و استیون فرای از کانال چهار رادیو بی بی سی استخراج شده که اواخر تابستان ۲۰۰۵ ضبط و عنوان محتوای ویژه‌ی کریسمس در دسامبر ۲۰۰۵ پخش شده است:

استیون فرای: خب، تو واقعا [برای پیدا کردن اسامی] کتاب اسامی نادر یا فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد یا همچین چیزهایی رو زیر و رو می کنی یا اینکه نه، حافظه‌ی خوبی برای کلمه‌ها داری؟

جی.کی.رولینگ: من واقعا کتاب‌ها رو [برای این کار] زیر و رو نمی کنم. معمولا کلمه‌ها رو موقع مطالعه‌ی عادی جمع می کنم. تنها استثنا گیلدروی بود. گیلدروی لاکهارت. خب، می دونم که لاکهارت یک فامیل خیلی شناخته شده‌ی اسکاتلندیه...

فرای: آره.

رولینگ: ...توی یک یادبود جنگی پیداش کردم. داشتم دنبال یک جور فامیل کاملا مسحورکننده و جذاب می گشتم که لاکهارت توی این یادبود جنگی چشمم رو گرفت و خودش بود. هیچ اسم تعمیدی ازش پیدا نکردم. و یک شب داشتم فرهنگ افسانه‌ها و اصطلاحات رو ورق می زدم. عمدا داشتم دنبال چیزهایی می گشتم که ممکن بود به دردم بخورن و گیلدروی رو دیدم که یک راهزن و دغل باز خوش قیافه بوده.

فرای: جدی؟

رولینگ: و گیلدروی لاکهارت به نظر عالی بود.

فرای: عالی... عالی...

رولینگ: تاثیرگذار و البته از درون تهی.

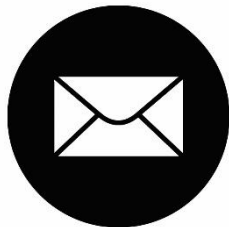
فرای: دقیقا، همون طور که می دونیم که اون همین جوری بود.



www.dementor.ir



@divanesaz



Info@dementor.ir



@divanesaz



@divanesaz